



گاهنامه مهاجر

نشریه گروه جهادی پزشکی
شهید کاظمی آشتیانی

سال هشتم / شماره سی و دوم
آذرماه ۱۴۰۴ / جمادی الثانی ۱۴۴۷

یا زهرا (سلام الله علیها)

نام تو را که بر زبان می آورم، جهان لحظه ای از حرکت می ایستد؛ انگار زمان می خواهد فکر کند چگونه ممکن است کوچکترین خانه مدینه به بزرگترین مکتب تاریخ تبدیل شود. فاطمه ای که مثل گوشت بر بیابان خشک مدینه جاری شد و همچون کساء بر شانه های خسته پیامبر (ص) بود. او فقط دختر نبی اکرم (ص) نبود؛ خود، دلیل آرامش پیامبری بود که دل های مضطرب و وجودش توکل می کنند. خانه با حضور حضرت زهرا (س) مسجدی کوچک از نور بود که هر صبح با نغمه «پدرم» جان می گرفت.

از تو که سخن می گویم، قلم بی اختیار به سمت علی (ع) می رود؛ که تو آینه صبر او بودی و او تکیه گاه بی انکار تو. وجود تو بود که در سال های سرد خانه نشینی امام علی (ع)، دل او را گرم نگه داشت. وقتی مادر شدی، زمین فهمید چرا بهشت را زیر پای مادران گذاشته اند. آغوش تو نخستین مکتب حسن (ع) بود که مهربانی را از لایب تو آموخت. آغوش تو نخستین پناه حسین (ع) بود که ایستادگی را از صبر نگاه تو نوشید. و زینب (س)، دخترت، آینه استقامت تو شد؛ گویی خدا یک بار دیگر تو را در قامت فرزندان آفرید.

تو مادری بودی بزرگ در خانه ای کوچک و ساده؛ خانه ای که قرارگاه همه شیعیان شد و در دلش سربازان پسر مهدی (عج) را پرورش داد. و چگونه می شود از تو گفت و از ولایت نگفت؟ تو نخستین مدافع پیر علی (ع) بودی؛ پرچمی از نور که در تاریکی آن شب پست به اهتزاز درآمد. خانه گلی شما سنگری بود که در آن حق با قامت ظریف تو ایستاده ماند. گفتی: «دست از امامم برمی دارم» و با همین جمله حجت را بر همه ما تمام کردی؛ هرچند که در میان کوچه، شب به درازای یک عمر ادامه داشت. و چه بگویم از کوچه مدینه؛ کوچه ای که ای کاش لب به سخن می گشود و تو را در یاری امامت با میخ های در تنها نمی گذاشت.

ای مادر مهربان!

می گویند در آستانه ولادت، آسمان حال و هوای دیگری داشت؛ شب نبود، اما ستاره ها بیدارتر از همیشه می درخشیدند. در آن روز مبارک، خانه کوچک پیامبر (ص) بزرگترین اتفاق عالم را در آغوش گرفت. فاطمه (س) که آمد، نسیم مدینه رنگی دیگر گرفت؛ ملائک دسته دسته فرود آمدند و در فضای خانه، عطری بهشتی پیچید که از آن روز تا همیشه، هر دل مؤمنی آن را حس می کند. او آمد؛ نه تنها به عنوان دختر پیامبر (ص)، که به عنوان «ام ابیها»؛ مادر مهربانی ها، مادر رسالت. آمدنش نشانه بود؛ نشانه اینکه خدا می خواست در میان تاریکی های جاهلیت، چراغی روشن شود که نه باد خاموشش کند، نه زمان فرسوده اش سازد. چهره اش روشنی خانه، گفتارش مهر پیامبر، و وجودش تفسیر زنده «گوشت» بود. وقتی پیامبر (ص) او را در آغوش گرفت، لبخندی زد که تاریخ اسلام به ماندنش را کمتر دیده است؛ چرا که می دانست این نوزاد کوچک، مادر یازده امام، حافظ ولایت و تکیه گاه روزهای سخت خواهد شد.

و اما آذر امسال. ماهی که آغازش با خاموشی امید پیامبر (ص) گره خورده است و پایانش با ولادت ایشان تمام می شود. عجیب است؛ انگار خدا می خواهد تاریکی و نور را روبه روی هم بنشانند تا بگویند هیچ شبی بی پایان نمی ماند.

بلدا، بلندترین شب سال، فقط نشانه ای است که سپیده از دل تاریکی می روید. و ما در پایان این شب بلند، به یاد تو قرآن می خوانیم و در میان حافظ خوانی پدر بزرگ، با بیتی از حافظ

دل هایمان دوباره بوی نرگس منتقم را می گیرد

((از دست غیبت تو شکایت نمی کنم

تا نیست غیبتی نبود لذت حضور))

و چشم می دوزیم به راهی که آخر آن فرزندی از نسل تو خواهد آمد؛ وارش که ظهورش آخرین یلدای جهان را خواهد شکست.

ای بانوی سپیده ها!

به حق پهلوی در کشیده ات، به حق اشک های امام حسن (ع)، به حق دستان کوچک

امام حسین (ع) و به حق غربت امام علی (ع)، دل هایمان را برای آمدنش مهیا کن.

ای خدا!

به حرمت حضرت فاطمه (سلام الله علیها)، آن صبح وعده داده را نزدیک کن؛

صبحی که در آن نه کوچه ای تنگ خواهد ماند، نه دری سوخته و نه

پهلویی شکسته. صبحی که در آن تمام جهان به نام فاطمه

روشن خواهد شد.

اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ



بسج دانشجویی دانشکده پزشکی
دانشگاه شاهد

گروه جهادی پزشکی
شهید کاظمی آشتیانی
دانشکده پزشکی دانشگاه شاهد



امروز به مناسبت روز زن می‌خوام براتون درباره یکی از زنان موفق دنیا بنویسم تا ببینیم زنان هم می‌تونن در عرصه‌های مختلف، بسیار توانمند و قوی‌تر از مردان عمل کنن.

این خانمی که می‌خوام درباره‌اش بنویسم، چندین سال مدیر یکی از بزرگ‌ترین باغ‌های جهان بود؛ آنقدری که درآمد سالیانه این باغ، به مبلغ امروز، به حدود ۴۰۰۰ همت (هزار میلیارد تومان) می‌رسید...

این باغ آن قدر بزرگ بود که برای هزاران نفر کارآفرینی کرده و نه تنها در باغ کار می‌کردن، که محل زندگی‌شون هم بود.

ضمناً یکی از بزرگ‌ترین خیرهای زمان خودشون بودن و عمده درآمدشون رو برای محرومین و نیازمندان صرف می‌کردن در عین ثروتمندی، بسیار ساده زندگی می‌کردن. همیشه از پدرشون یاد می‌کردن که بهشون یاد داده بود برای این که درد مردم رو بفهمن، باید مثل اونا زندگی کنن...

در ادامه باید بگم ایشون یک شخصیت فرهنگی هم داشتند و مرتباً کلاس‌های آموزشی و تربیتی برای افراد مختلف، به خصوص خانم‌ها، برگزار می‌کردن و شاگردهای زیادی رو تحویل جامعه دادن.

علاوه بر این‌ها، یک همسر موفق و یک مادر نمونه هم بودن و در تربیت فرزندان و حمایت از همسر، بی‌نظیر عمل کردن؛ به‌طوری‌که هم همسرشون و هم فرزندان‌شون، انسان‌های بسیار بزرگی شدن. یکی از فرزندان‌شون فرمانده بزرگ‌ترین ارتش‌های جهان شد و به حکومت رسید.

فرزند دیگرشون یکی از بزرگ‌ترین رهبران آزادی‌خواهی جهان شد و بزرگ‌ترین انقلاب اجتماعی زمان خودش رو رقم زد.

یکی دیگه از فرزندان‌شون هم یکی از زنان موفق و فعال اجتماعی شد که در کنار برادرش، از رهبران مهم آن نهضت آزادی‌بخش بود.

و همسرشون یکی از پیچیده‌ترین نظام‌های سیاسی-اقتصادی رو بر مبنای عدالت اجتماعی طراحی کردن و با وجود دشمنان بسیار زیاد در داخل و خارج از حکومت‌شون، تونستن یکی از عدالت‌محورترین دولت‌های جهان رو تشکیل بدن...

از همه مهم‌تر، خودشون یکی از رهبران آزادی‌خواهی و عدالت‌خواهی جهان بودن؛ شاید بتونم بگم بزرگ‌ترین زنی که رهبری یک نهضت رو بر عهده داشتند و اون رو پیش بردن و مبارزات زیرزمینی زیادی بر علیه حکومت ظالم زمان‌شون انجام دادن.

ایشون با اقتدار در برابر حاکمان ظالم و غاصب زمان خودشون ایستادن، با اون‌ها جنگیدن و تلاش بسیاری برای آگاهی مردم و نجات اون‌ها انجام دادن.

در آخر هم حکومت استبدادی آن زمان نتونست نقش رهبری اجتماعی‌شون رو تحمل کنه و به روشی وحشیانه، از صحنه سیاست و زندگی حذف‌شون کرد.

یکی از محبوب‌ترین شخصیت‌های زمان خودشون بودن؛ به‌طوری‌که حتی دشمنان‌شون هم در برابرشون خضوع می‌کردن و به حقانیت ایشون اعتراف می‌کردن.

و تاریخ به مهربانی، تواضع، اخلاق، محبت، خیرخواهی و بزرگی‌شون شهادت داده است.

و با افتخار عرض می‌کنم، این بانوی بزرگ، مادر ما، حضرت زهرا مرضیه (سلام الله علیه) است.

نامی به کوتاهی یک واژه، اما به بلندای تمام عشق‌های جهان. واژه‌ای که وقتی بر زبان جاری می‌شود، قلب بی‌اختیار نرم می‌شود و روح، بی‌دلیل آرام. مادر فقط یک نسبت خانوادگی نیست؛ مادر یک جهان است، جهانی که در آن مهربانی قانون است و عشق، تنها زبان مشترک. مادر یعنی نخستین پناهگاه انسان در هجوم ناشناخته‌های دنیا. یعنی نخستین لبخندی که ترس را از دل کوچک ما ربود و نخستین دستی که لرزش تنهایی را از شانه‌های ما برداشت. مادر یعنی صدای لالایی در نیمه‌شب‌های خسته، یعنی بیداری‌های پنهان، یعنی خواب‌هایی که ناتمام ماند تا خواب ما کامل شود. مادر یعنی صبری که انتها ندارد، یعنی دلی که هزار بار می‌شکند و باز هم برای فرزندش لبخند می‌سازد. او درد را می‌فهمد، اما شکایت نمی‌کند. خسته می‌شود، اما نمی‌ایستد. اشک می‌ریزد، اما پنهانی. ما بزرگ می‌شویم و قد می‌کشیم، اما او آرام‌آرام در سکوت دوست داشتنی خم می‌شود.

مادر شبیه خاک است؛ بی‌ادعا، اما زندگی از دل او می‌روید. شبیه رود است؛ آرام، اما پیوسته. شبیه خورشید است؛ می‌سوزد، می‌تابد، اما هرگز نمی‌پرسد چرا. وقتی زمین می‌خوریم، قبل از آنکه زخم‌هایمان را ببینیم، چشم‌های نگران مادر را می‌بینیم. وقتی شکست می‌خوریم، این صدای اوست که بی‌آنکه سرزنش کند، دوباره ما را به ایستادن دعوت می‌کند. حتی وقتی همه درها بسته می‌شوند، دل مادر هنوز باز است. مادر تنها کسی است که شادی‌اش در خوشبختی فرزندش خلاصه می‌شود، حتی اگر خودش سهمی از آن نداشته باشد. تنها کسی است که موفقیت ما را بیشتر از خودمان باور دارد و شکست ما را بیشتر از خودمان درد می‌کشد. و چه سخت است تصور جهانی بدون مادر. جهانی بدون دعا‌های بی‌خبرش، بدون نگاه‌های نگرانش، بدون «مواظب خودت باش»‌های ساده اما نجات‌بخش. مادر ستونی است که اگر فرو بریزد، سقف امنیت زندگی ترک برمی‌دارد.

ای مادر.

اگر تمام کتاب‌های جهان را ورق بزنی، باز هم واژه‌ای شایسته برای تو پیدا نخواهم کرد. تو خود تفسیر عشقی. تو شعر نانوشته‌ای هستی که هر روز در زندگی من خوانده می‌شود. دستت را که بر سرم می‌کشی، دنیا آرام می‌شود و دل من دوباره کودک می‌شود. دعا کن همیشه، چون هنوز هم با همه این سال‌ها، دل من به دعای تو بند است.



مادر که باشی دیگر آرام نیستی؛ هر وقت که فرزندت را می‌بینی، گویا اولین بار است که گهواره‌اش را تکان می‌دهی. دیگر برایت فرقی نمی‌کند که او یک‌ماهه است یا پنجاه‌ساله.

هر بار که او را بغل می‌کنی، گویی هرگز نمی‌خواهی او از آغوشت جدا شود. باز هم فرقی نمی‌کند که او چندماهه است یا چندساله. باز هم او فقط فرزندت است؛ و تو مادر!

و هر بار که تو را صدا می‌زند، چنان با عشق رویت را به سمتش می‌چرخانی و چنان از صمیم قلب می‌گویی «جانم! مادر کاری داشتی؟» که باز هم برایت فرقی نمی‌کند او چندساله است و در چه جایگاهی است؛ یک مهندس کاربرد است یا پزشکی متخصص که یک بیمارستان فوق‌تخصصی را اداره می‌کند، یا استاد دانشگاهی است که نظریه‌هایش در تمام دانشگاه‌های جهان مورد بحث قرار می‌گیرد.

آری! هیچ فرقی نمی‌کند. فقط او فرزند است و تو مادر!

عزیزم! می‌دانم که تو مادری و برایم عجیب نیست که هر بار تو را در گلزار شهدا در حال دست کشیدن بر قاب عکس دل‌بندت می‌بینم، گویا اولین بار است که بر گونه‌های فرزندت دست می‌کشی و برایت فرقی نمی‌کند او شهید دفاع ۱۲ روزه اخیر است یا شهید بهمن ۵۷!

هیچ فرقی نمی‌کند؛ فقط همچنان تو مادری و او فرزندت.

و چقدر من شرم‌منده می‌شوم وقتی مادرم را صدا می‌زنم و او با عشق نگاهم می‌کند و من هر بار می‌دانم که هزاران مادر، فرزندان‌شان را فدای آرامشی امروز ما کرده‌اند.

هزاران چون تو، عزیزم!

از فرزندان دل‌بندشان دل‌کنند تا ما در این سرزمین رشد کنیم و بالنده شویم و هیچ‌گاه یادمان نرود که این آرامش را مدیون شماایم؛ مدیون شما که روزی هزار بار به یاد فرزندان عزیزتان، خود شهید می‌شوید تا این مملکت امام زمان (عج) همچنان پابرجا و استوار بماند و پرچمی را که به امانت به ما سپرده‌اید، به صاحب اصلی‌اش بسپاریم.

یلداد

بلندترین شب سال، شبی که ماه نمی خواهد آغوشش را به روی خورشید باز کند و جای خود را به خورشید بدهد. در این شب برگ های پاییزی نفس های آخرشان را به نفس های تازه زمستان می دهند، در یلداد برگ ها عثانیه بیشتر نفس میکشند و زمستان، عثانیه دیرتر آغوش سرد خود را به روی ما باز می کند. شبی که هردانه انار در خود قهوه ای از شاهنامه فردوسی را جای داده است و هردانه ترش و شیرین آن، یا نگر داستانی تلخ و شیرین است. شبی که هر غزل از حافظ یا نگر نیت ای است که قبل از باز شدن غزل با شوق سطر آیم. یلداد شبی که عاشقان حرف های عاشقانه شان یک دقیقه بیشتر طول می کشد و بیشتر دکنار هم هستند. شبی که آغوش خانواده امن ترین و شیرین ترین ثایه ما را بر ایمان رقم میزند. یلداد شبی که هر کنگ هندوانه یا نگر لجنه است که جوشش ذوق را در دلمان ایجاد میکند و خرمالوهایی که از پاییز به ارث زمستان رسیده اند، این شب را به شیرینی به پایان می رسانند. کدو حلوائی سفره مان، قهوه خاله پیرزنی را در خود جای داده است که به دنبال نوه اش از این شهر به آن شهری رود، تانوه اش را با خود به این شب بلند می آورد و برایش قهوه های نظامی را بخواند. نغمه های روی میز، خود یا نگر قهوه زندگیت... میدانی چرا؟! همین که از پوست سخت آن می گذری و به مغز آن میرسی، زندگی برایت معنی میشود، که پس از هر سختی آسانست. آجیل شب یلداد، کنجش رنگ و طعم های دیرینه است، یادگار سخاوت زمین و برکت باغ های فراموش نشدنی. هردانه اش، خاطره ای از خورشید را در دل زمستان دارد و بوی مرم و مهانی می دهد. فندق و پسته، لجنه سبز طبیعت اند و بادام، نغمه ای نرم از روزگار کودکی. هندوانه و انار که دکنارشان می درختند، چنان سرخ شادی و دوام زندگی اند. و در زیر نور شمع، وقتی دست مادر این سفره یکی می شود، طعم محبت است که در جان شب می نشیند. پیران، سخن از روزگاران کهن می رانند، و جوانان، در نگاه گرم یکدیگر، طلوع سیده را جستجو می کنند.

و چه باشکوه است این شب ایستاده میان دو سیده. جایی که سکوت، سخن عشق است، و زنان، نطقه ای درنگ می کنند. طولانی ترین شب سال، وعده ی طلوعی دوباره را بر لب می پروراند و انسان، در آغوش ماه و آتش، جاودانگی نور را باور می کند.

